

کتابخانه

قصه‌ی

مردی که لب‌نداشت

یہ مردی بود حسین قلی
چشاش سیا لپاش گلی
عُصه و قرض و تب نداشت
اما واسه خنده لب نداشت.

خنده‌ی بی لب کی دیده؟
مهتابِ بی شب کی دیده؟
لب که نباشه خنده نیس
پَر نباشه پرنده نیس.

شبای درازِ بی سحر

حسینِ قلبی نیشِ پکر

تو رختخوابش دمرو

تا بوقِ سگ اوهو اوهو.

تموم دنیا جَم شدن

هی راس شدن هی خم شدن

فرمایشا طبق طبق

همگی به دورش وَقّ و وَقّ

بستن به نافش چپ و راس

جوشونده ی ملاپیناس

دماش دادن جوون و پیر

نصیحتای بی نظیر:

— حسین قلبی غصه خورک

خنده نداری به درک!

خنده که شادی نمی شه

عیشِ دومادی نمی شه.

خنده ی لبِ پشکِ خرّه

خنده ی دل تاجِ سره،

خنده ی لبِ خاک و گِلّه

خنده ی اصلی به دلّه...

حیف که وقتی خوابه دل

وز هوسی خرابه دل،

وقتی که هوای دل پسه

اسیرِ چنگِ هوسه،

دلسوزی از قصه جداس

هرچی بگی بادِ هواس!

□

حسین قلی با اشک و آه
رف دم باغچه لب چاه
گف: — ننه چاه، هلاکتیم

مردہی خُلُقِ پاکتم!
حسرتِ جونم رُ دیدی
لبتو امونت نمیدی؟
لبتو بدہ خندہ کنم
یہ عیشِ پایندہ کنم.

ننه چاہہ گُف: — حسین قلی
یاوہ نگو، مگہ تو خُلی؟
اگہ لَبمو بَدَم بہ تو
صبح، چہ امونَت چہ گرو،
واسہ بی کہ لب تر بکنن
چی چی تو سماور بکنن؟
ضو بگیرن رت بگیرن
وضو بی طاهارت بگیرن؟
ظہر کہ می بلس آب بکشن
بالای باہارخواب بکشن،
یا شب میان آب بیرن
سبو رُ بہ سرداب بیرن،

سطلو کہ بالا کشیدن
لب چاہو این جا ندیدن
کجا بذارن کہ جا باشہ
لایقِ سطلِ ما باشہ؟

دید کہ نہ وال لا، حق می گہ

گرچہ یہ خوردہ لُق می گہ.

حسینِ قلبی با اشک و آ

رَف لبِ حوضِ ماهیا

گُف: — باباحوضِ تَر تَری

به آرزوم راه می‌بری؟

میدی که امانت ببرم

راهی به حاجت ببرم

لب‌تو روُ مرد و مردونه

با خودم یه ساعت ببرم؟

حوضُ بابا غصه‌دار شد

غم به دلش هوار شد

گُف: — بَبَه جان، بَگم چی

اگر نَخوام که همچی

نشکنه قلبِ نازت

غم نکنه درازت؛

حوض که لبش نباشه

اوضاش به هم می‌پاشه

آبش می‌ره تو پی‌گا

به‌کُل می‌رُمبه از جا.

دید که نه والّا، حَقّه

فوقش یه خورده لَقّه .

□

حسینِ قلبی اوهون اوهون
رَف تو حیاط، به پُشتِ بون
گُف: — بیا و ثواب بکن

یه خیرِ بی حساب بکن:
آباد شه خونمونت
سالم بمونه جونت!
با خُلُقِ بی بائونه ت
لیتو بده آمونت
باش یه شیکم بخندم
غصه رُ بار ببندم
نشاطِ یامف بکنم
کفشِ غمو چن ساعتی
جلو پاهلش جُف بکنم.

بون به صدا دراومد

به اشک و آ دراومد:

— حسینِ قلبی، فدات شم،
وصله ی کفشِ پات شم
می‌بینی چی کردی با ما
که خجلتیم سراپا؟
اگه لبِ من نباشه
جا نُودونی م کجا شه؟
بارون که شُرُشرو شه
تو مُخِ دیفار فرو شه
دیفار که نم کشینه
یه هُو از پا نشینه،
هر بابایی میدونه
خونه که رو پاش نمونه
کارِ بونشم خرابه

پُلش اون ور آبه.
دیگه چه بونی چه کَشکی؟
آب که نبود چه مَشکی؟

دید که نه والّا، حق می گه
فوقش یه خورده لُق می گه.

□

حسین قلی، زار و زبون
وِیله زتون گریه کنون
لبش نبود خنده می خواس
شادی پاینده می خواس.

پاشد و به بازار چه دوید
سفره و دستار چه خرید
مُچ پیچ و کولبار و سبد
سبوچه و لولنگ و نمد
دوید این سر بازار
دوید اون سر بازار
اول خدا رُ یاد کرد
سه تا سِکّه جدا کرد
آجیل کارگشا گرفت
از هم دیگه سوا گرفت

که حاجتش روا بشه
گره‌ش ایشال لا وابشه
بعد سر کیسه واگرد
سکه‌ها رو جدا کرد
عرض به حضور سرورم
چی بخرم چی چی نخرم:
خرید انواع چیزا
کیشمیشا و مویزا،

تا نخوری ندانی
حلولی تن تنانی،
لواشک و مشغولاتی
آجیلای قاتی پاتی
آرده و پادرازی
پنیر لقمه قاضی،

خانمایی که شومابین
آقایونی که شومابین:
با هف عصای شیش منی
با هفتا کفش آهنی
تو دشت نه آب نه علف
راهشو کشید و رفت و رف
هر جا نگاش کشیده شد
هیچ چی جز این دیده نشد:
خشکه کلوخ و خار و خس
تپه و کوه لخت و بس:
قطار کوهای کبود
مٹ شترای تشنه بود

پستونِ خشکِ تپه‌ها

مَثِ پیره‌زن وختِ دعا.

— حسینِ قلبی غصه خورک

خنده نداشتی به درک!

خوشی بیخِ دندونت نبود

راهِ بیابونت چی بود؟

راهِ درازِ بی‌حیا

روز راهِ بیا شب راهِ بیا

هف روز و شب بکوب بکوب

نه صُبِ خوابیدی نه غروب

سفره‌ی بی‌نونو ببین

دشت و بیابونو ببین:

کوزه‌ی خشکت سرِ راه

چشمِ سیات حلقه‌ی چاه

خوبه که امیدت به خداس

وگر نه لاشخور تو هواس!

□

حسینِ قلبی، تَلُوخورون

گُشنه و تشنه نَصِبِه جون

خَسَّه خَسَّه پا می کشید

تا به لبِ دریا رسید.

از همه چی وامونده بود

فقطم یه دریا مونده بود.

— ببین، دریای کم کم
فدای هیکت شَم
نمی شه عزت کم
از اون لبِ درازوت
درازتر از دو بازوت
یه چیزی خیر ما کُن
حسرت ما دوا کُن:
لبی بده آمونت
دعا کنیم به جونت.

— دلت خوشه حسین قلی

سر پا نشسته چوتولی.

فدای موی بورت!

کو عقلت کو شعورت؟

ضررای کارو جم بزن

بساط ما رو هم نزن!

مچده و مناره ش

یه دریاس و کناره ش.

لیشو بدم، کو ساحلش؟

کو جیگرکی ش کو جاهلش؟

کو سایبونش کو مشتریش؟

کو فوفولش و کو ناز پری ش؟

کو ناز فروش و ناز خریش؟

کو عشوه بی ش کو چش چریش؟

حسین قلی، حسرت به دل
یه پاش رو خاک یه پاش تو گِل
دَسَلش از پلهاش درازترک
برگشت خونهش به حالِ سگ.
دید سرِ کوچه راه به راه
باغچه و حوض و بوم و چاه
هرتیه زتون ریشه می رن
می خونن و بشکن می زنن:

— آی خنده خنده خنده
رسیدی به عرض بنده؟
دشت و هامونو دیدی؟
زمین و زمونو دیدی؟
انار گُلگون می خندید؟
پستهی خندون می خندید؟
خنده زدن لب نمی خواد
داریه و دُمبک نمی خواد:
یه دل می خواد که شاد باشه
از بندِ غم آزاد باشه
یه بُر عروسِ غصه رُ
به تننایی دوماه بلشه!

حسین قلی!

حسین قلی!

حسین قلی حسین قلی حسین قلی!

احمد شالمو. تابستان ۱۳۳۸